

این تمایز بین زیربنا و روبنا در نزاع با تئوری‌های فمینیستی در مرکز توجه است. آن‌ها این مساله را درک نمی‌کنند که خانواده خود در جریان تکامل تاریخی بخشی از یک عنصر روبنائی، تغیر یافته است. خانواده در سرمایه‌داری برخلاف همه اشکال پیشین‌اش، دیگر جایگاه تولید نیست، بلکه منحصرًا یک واحد بازتولیدی است.

مارکسیست بریتانیائی «کریس هارمان» سهم مهمی در رابطه با درک زیربنا و روبنا داشته است. او در مقاله‌اش زیربنا و روبنا می‌نویسد:

«تفاوت مابین زیربنا و روبنا، تفاوت مابین مناسبات اجتماعی است، مناسباتی که بلاواسطه به محض این که نیروهای مولده تغیر می‌کنند، مبدل می‌شوند و در آن‌ها سکون و مقاومت نسبی با تغیر اجتماعی در تقابل هستند. خانواده سرمایه‌داری نه به مقوله اول بلکه حتی در کارکرد اقتصادی بازتولید نیروی کارش به مقوله دوم تعلق دارد» ۵۸

خانواده بخشی از شیوه تولید سرمایه‌داری نیست و بدون هیچ وابستگی به پویائی آن تکامل می‌یابد. تاکید این مساله مهم است زیرا خانواده طور دیگری است و چون استثمار برای زنده ماندن سرمایه‌داری ضروری نیست. بخشا قابل تصور است که طبقه مسلط در سطحی گسترده مهد کودک‌ها و غذاخوری‌ها و غیره را روبراه گرداند. با وجود این الفا خانواده در سرمایه‌داری حتمی نیست، چون که سرمایه‌داری به عنوان یک سیستم بحرانی همواره باید به خدمات بازتولیدی و کارکرد بازدارنده ایدئولوژیکی بازگشت نماید.

تئوریسین‌های پدرسالاری درک نمی‌کنند که بازتولید به عنوان بخشی از روبنا هیچ وابستگی به پویائی زیربنای جامعه ندارد. آن‌ها براین اساس استدلال می‌کنند که دو شاخه قدرت در جامعه وجود دارد: سرمایه‌داری و پدرسالاری. مارکسیسم برای تجزیه و تحلیل اقتصادی و فمینیسم برای

شاخه خصوصی صلاحیت دارد. مارکسیسم چیزی برای گفتن درباره ایده‌ها و روابط خصوصی بین افراد بشر ندارد.

این فرض، از درک اشتباه فروض اصلی مارکسیستی ناشی می‌گردد. مارکس و انگلس تاکید کردند که شرایط مادی هستند که ایده‌ها را در یک جامعه نقش می‌زنند. هم‌زمان آن‌ها علیه جبرگرایی اقتصادی استدلال می‌کنند، هنگامی که آن‌ها تأیید می‌کنند: «این طور نیست که وضعیت اقتصادی تنها فعال مایشاء است و همه علل دیگر فقط غیرفعال تاثیر می‌گذارند. بلکه براساس تاثیر متقابل، در تحلیل نهائی، همواره ضرورت اقتصادی پیش برنده است.»^{۵۹}

بعضی از تئوریسین‌های پدرسالاری که از دو شیوه تولیدی «سرمایه‌داری» و «پدرسالاری» در جامعه حرف می‌زنند، حتی از منشاء خانواده انگلس نقل قول می‌کنند:

«بنابر مفهوم ماتریالیستی، در تحلیل نهائی، عامل تعیین کننده در تاریخ: تولید و بازتولید زندگی بلاواسطه انسان است. این مفهوم دوجانبه است: از یک طرف تولید وسایل زیست، غذا، لباس، خانه و ابزار تولید آن‌ها، از طرف دیگر تولید خود انسان، یعنی تکثیر انواع. انتظامات اجتماعی که تحت آن‌ها مردم یک دوره خاص تاریخی و یک سرزمین معین زندگی می‌کنند، توسط هر دو نوع تولید تعیین می‌گردند...»^{۶۰}

تولید و بازتولید به‌عنوان دو شیوه تولیدی هم تراز جدا از هم مورد توجه قرار می‌گیرند که بین‌شان هیچ ارتباط اجباری‌ای وجود ندارد. این اما غیرتاریخی است و با جعلیات بعدی‌ای که انگلس می‌نویسد تناقض دارد:

«هر چه سطح تکامل کار پائین‌تر و هرچه مقدار کالای تولیدشده محدودتر، و در نتیجه آن هرچه ثروت اجتماعی محدودتر باشد، نظام اجتماعی بیشتر تحت سلطه‌ی گروه‌های خویشی می‌باشد.»^{۶۱}

در مسیر تکامل جامعه طبقاتی همواره کمتر این‌گونه است که گروه‌های خویشی بر نظام اجتماعی مسلط گردند، اما بیشتر این‌طور است که با برقراری یک جامعه (طبقاتی) جدید «نظام خانواده کاملاً توسط نظام مالکیت تحت سلطه واقع می‌شود.» هم چنین خانواده دیگر مثل (خانواده. م) در جامعه بدوی منحصرأ در زیربنای اجتماعی پایه‌ریزی نمی‌شود، بلکه بخشی از روبنای تازه ایجادشده می‌گردد.

این بدین معنی نیست که او دیگر هیچ نقش اقتصادی را بازی نمی‌کند. کریس هارمان تاکید می‌کند:

«(نقش. م) خانواده سرمایه‌داری با (نقش. م) کلیسای قرون وسطی یا با (نقش. م) دولت مدرن شبیه است. خانواده ایجاد شده است تا روابط تولیدی موجود را محافظت کند و بازتولید نماید. اما او نمیتواند این کار را بدون داشتن یک نقش اقتصادی مهم بازی کند» ۶۲

معنی‌اش برای خانواده کارگری این است که سهم بزرگی از کار خانه و پرورش نسل بعدی، در آن جا انجام می‌گیرد. البته که سرمایه‌داران از نظر مادی از آن سود می‌برند، چون که آن‌ها این کار بازتولیدی را نباید از نظر مالی تامین کنند. از طرف دیگر برای طبقه مسلط خانواده‌اش مهم است چون با آن مالکیت‌اش به نسل بعدی منتقل می‌شود.

هم چنین به دلایل دیگر صحبت کردن از دوشیوه تولیدی اشتباه است. تکامل بیشتر نیروهای مولده فشار مداومی را در جهت تغییر مناسبات تولیدی به کار می‌برد. هر دستاورد جدید، هر تغییر، در فرم دادن به مناسبات تولیدی سهیم هستند. یا جامعه خود را با این تغییرات هماهنگ می‌سازد یا شیوه‌های جدید را به دور می‌اندازد.

این چنین اگر انسان بخواهد آن را «شیوه تولید» بنامد، این پویایی را نمی‌شناسد. انسان به‌طور مداوم برای بازتولید خود راه‌های نوئی را

اختراع نمی‌کند، « در یک دوره جفت گیری می‌کنند، در دوره بعدی تخم گذاری می‌کنند و در سومین دوره بدنیا می‌آورند. روش های جدید بازتولید مدام به دیواره بین روابط انسانی برخورد نمی‌کنند.» ۶۳

در این باره تردیدی نیست که روابط خانوادگی تغییر می‌کند. این کار را آنها نه براساس پویائی درونی شان، بلکه در وابستگی به وضعیت تولید مادی انجام می‌دهند.

بدین خاطر نطفه فمینیست‌ها این چنین عقیم است: سمت گیری اساسی آنها، روی روابط جنسی در محدوده بازتولید، و تصویر زن در خانواده و نقشی که از آن منتج می‌شود، قرار دارد. با آن میدان مبارزه روی پدیده‌ای روبنائی قرار داده می‌شود، بدون درک این مساله که شیوه تولید سرمایه‌داری زیربنای اقتصادی را شکل می‌دهد. که چارچوب مادی را برای تغییرات در روبنا فراهم می‌سازد. علت و معلول را عوض می‌کنند و به همین جهت با علائم (بیماری‌م) مبارزه می‌کنند بدون این‌که با بیماری در مواجهه قرار گیرند.

بدین طریق پیشرفت عظیم نیروهای مولده در سرمایه‌داری برای آن پیش شرطی را ایجاد می‌کند که ستم بر زنان بتواند محو گردد. دیگر بندرت شفلی وجود دارد که زنان را به خاطر شرایط جسمانی شان استخدام نکنند. با امکانات مختلف تکنیکی زنان در موقعیتی قرار می‌گیرند که بتوانند باروری خود را کنترل کنند و هم چنین بچه‌ها بتوانند بدون ضرر تغذیه شوند، بدون این‌که مادران شان به آنها شیر بدهند. به هر حال سرمایه‌داری مانع این می‌شود که همه این امکانات توسط زنان مورد استفاده قرار گیرد. طبقه مسلط حاضر نیست تا وسایل مادی‌ای را فراهم سازد که خانواده کارگری را از یوغ کار بازتولید خصوصی شده رها سازد. بدین خاطر مارکسیست‌ها استدلال می‌کنند که بدون چیرگی

بر سرمایه‌داری، تساوی حقوق کامل برای زن امکان پذیر نیست. چون که تئوری پدرسالاری فرض را بر شکاف گسترش‌یابنده‌ی طبقاتی بین مردان و زنان قرار می‌دهد، مبارزه طبقاتی برایش معنایی ندارد یا چیز زیادی در مورد مبارزه برای تساوی حقوق زنان جهت انجام دادن ندارد. برعکس اغلب اوقات با **Machogehabe** هم‌نشین می‌شود. اگر رهائی زنان فقط برعلیه مردان بتواند به پیش برده شود هیچ مبارزه‌ی مشترک را نمی‌تواند سامان دهد.

این نتیجه پایانی که با استراتژی اصلی فمینیسم مطابقت دارد یا از طریق تجزیه‌طلبی، رفرمیسم یا فردیت‌گرایی برعلیه «پدرسالاری» مبارزه می‌کند.

سرسخت‌ترین نمایندگان این درک فمینیست‌های رادیکالی‌اند که نظرگاه‌شان به طور گسترده بی‌معنی (بی‌تاثیر. م) می‌شوند، اگر که آن‌ها علیه هر نوع «ساختارهای پدرسالارانه» و برای انتظامات جداگانه برای زنان مبارزه کنند.

اما هم چنین سیاست رفرمیستی می‌آید و این نطفه را می‌گذارد. علایق زنان برعلیه علایق طبقاتی به بازی گرفته می‌شوند. این‌گونه، انسان می‌تواند در یک زمینه مبارزه کند و در زمینه دیگر سازش نماید. مثل چیزی که نماینده قبلی اتحادیه عمومی حمل و نقل ÖTV مونیخا ولفدماتیاس، به هنگام اعتصاب بزرگ ÖTV در سال ۱۹۹۲، برای آن بیان کرد، بالا بردن پایین‌ترین گروه‌های مزدی، اصولاً برای زنان، در عین حال که گروه‌های مزدی بالای مردان می‌بایستی معتدل شوند. بعد همه این چیزها به عنوان «سیاست زنان» به خورد مردم داده می‌شود.

در سال‌های اخیر تمایلی در فمینیسم در حال تاثیرگذاری است که: ساختارهای اجتماعی را هرگز نمی‌شود بیشتر تغییر داد، بلکه مفید

خواهد بود، تا زنان همان تاثیر مشابه را مانند مردان ایجاد کنند.»
«نائومی ولف» یکی از مشهورترین نمایندگان این «فمینیسم جدید» یا
«فمینیسم قدرت» اشاره می‌کند که:

«زنان غربی اگرچه به طور غیرقابل انکاری در پدرسالاری زندگی
می‌کنند ولی در عوض در یک دموکراسی هم زندگی می‌کنند و
سازنده‌تر می‌شود (تا به جای این که همواره فقط درباره اوضاع غیرعادی
شکایت کنند) ... برای ایجاد عدالت بیشتر، دستگاه‌های موجود سیاسی
را مورد استفاده قرار دهند.» ۶۴

این گونه می‌تواند یکی یا زن دیگری از قشر متوسط خود را مشخصا به
طور فردی از «پدرسالاری» رها سازد، ترقی کند یا حمایت زنان را
تاسیس نماید، مانند آن چه که «فمینیست‌های جدید» پیشنهاد می‌کنند.
(اما. م) برای اکثریت زنان طبقه کارگر چنین راهی وجود ندارد.

زیر نویس ها:

- ۱- گردا لرنر، پیدایش پدرسالاری، فرانکفورت ۱۹۹۱، صفحه ۷۰.
- ۲- این شناخت در زمان قبل مطلقا مترقی بودند، زیرا انگلس در «منشاء خانواده...» در ۱۸۸۴ نوشت، در یک زمان، تحت عنوان تحقیق باستان شناسانه و مردم شناسانه درباره تاریخ ماقبل و ابتدائی انسان هنوز در دوره طفولیت خویش است. این طور ابتدا در سال ۱۸۵۶ با کشف انسان نئاندرتال اولین نشانه های تاریخ گذشته انسانی کشف گردید، داروین در سال ۱۸۷۱ کتاب «منشاء انسان» را چاپ کرد، و مورگان «جامعه باستان» را در سال ۱۸۷۹ انتشار داد. درست به همین خاطر شکفت زده که شواهد اصلی تحقیقات او توسط جستجوهای بعدی همواره تایید شدند. (او. آ. النور لیاکوف و ریچارد لی (اچ، ج.)، سیاست و تاریخ در جوامع متحد، کمبریج ۱۹۱۸؛ و گوردون شیلد، اصلاحات اجتماعی، فرانکفورت ۱۹۷۵؛ کارن ساکس، خواهران و همسران: گذشته و آینده برابری جنسی، سه اجتماع شهری، ۱۹۸۲).
- اما این بدین معنی نیست که تئوری انگلس از خطا بدور بود. این طور انگلس در جاتی شروع کرد درباره زندگی اجتماعی و سکسوالی انسان های اولیه اندیشه کند. (برای نقد بیشتر نگاه کنید به: کریس هارمان، «انگلس و مبدا جامعه انسانی»، در سوسیالیسم بین الملل، شماره ۶۵، لندن ۱۹۹۴، صفحه ۱۳۳ اف.)
- علاوه براین اجازه دهید بیاناتی را در این باره داده شود که در سوسیالیسم شکفتن تک همسری به عنوان شکل «عشق جنسی فردی» است. در خاتمه این که او بعضی از مفاهیم را از تفکر عقلی ویکتوریانی برگرفته است، با وجودی این همه سخت به آن انتقاد دارند. در ادامه او

- به طور کلی مساله هم جنس‌گرایی را کنار گذاشت. این اشتباهات توضیح می‌دهند اما بزرگ‌ترین قسمت‌های مفهوم تاریخی زندگی‌اش را و انگلس به طور اساسی به این مساله نمی‌پردازد.
- ۳- کریس هارمان، کتاب مذکور، صفحه ۱۰۸.
- ۴- ارنستینه فریدل، زن و مرد، دید مردم‌شناس، نیویورک ۱۹۷۵، صفحه ۲۹.
- ۵- ریچارد لی، کونک سان، کامبریج ۱۹۷۹؛ کولین تورنبال، مردم جنگلی، نیویورک ۱۹۶۲، صفحه ۱۰۷.
- ۶- کتاب بالا صفحه ۱۱۸.
- ۷- گودا لرنر، کتاب مذکور، صفحه ۶۳.
- ۸- کتاب بالا، صفحه ۴۱.
- ۹- نانسی ام تانر، سهم زن در پیدایش انسان، فرانکفورت-ماین ۱۹۹۴، صفحه ۲۶۵.
- ۱۰- الیزه بولدینگ، سوی دیگر تاریخ. نظری در باره زن در گذر زمان، بولدر، کولو. ۱۹۷۶، بخش ۳ و ۴.
- ۱۱- فریدریش انگلس، منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت، مجموعه آثار، جلد ۲۱، صفحه ۶۰.
- ۱۲- کتاب بالا، صفحه ۶۱.
- ۱۳- گودا لرنر، کتاب مذکور، صفحه ۲۶۶.
- ۱۴- کارل مارکس، فریدریش انگلس، مانیفست حزب کمونیست، مجموعه آثار، جلد ۴، صفحه ۴۶۵.
- ۱۵- کتاب بالا.
- ۱۶- اریش اگنر، «دوره‌های تغییر بودجه خانواده»، در: هایدی روزنبوم (اچ.گ.): خانواده و ساختار جامعه. مواد در جهت شرایط اجتماعی

- اقتصادی اشکال خانواده. فرانکفورت ام ماین. ۱۹۷۴، صفحه ۵۸.
- ۱۷- کتاب بالا، صفحه ۶۳.
- ۱۸- ربرت بوودت، «خانواده بورژوائی»، در: هایدی روزنبووم (اچ.گ.): کتاب مذکور، صفحه ۲۸۲.
- ۱۹- فریدریش انگلس، وضعیت طبقه کارگر در انگلیس، مجموعه آثار، جلد ۲، صفحه ۳۶۷.
- ۲۰- کتاب بالا صفحه ۳۶۸، صفحه ۴۲۶.
- ۲۱- کارل مارکس، فریدریش انگلس، مانیفست حزب کمونیست، مذکور در بالا صفحه ۴۷۸.
- ۲۲- آگوست بیل، زن و سوسیالیسم، فرانکفورت ام ماین ۱۹۷۶، صفحه ۲۶۳.
- ۲۳- فریدریش انگلس، وضعیت طبقه کارگر در انگلیس، کتاب مذکور، صفحه ۳۸۴.
- ۲۴- آگوست بیل، مذکور در بالا، صفحه ۲۵۶ اف.
- ۲۵- ماکس هورکهایمر، «کار پرورش خانواده بورژوائی»، در: هایدی روزنبووم (اچ.گ.): کتاب مذکور، صفحه ۳۰۳.
- ۲۶- کارل مارکس، نقد اقتصادی فلسفی (۱۸۴۴)، مجموعه آثار، جلد یک ضمیمه، صفحه ۵۱۴.
- ۲۷- لیندا گوردون، جسم زن، حق زن، لندن ۱۹۷۷، صفحه ۱۱۰.
- ۲۸- وزارت برای خانواده، پیران، زنان و جوانان، زنان در جمهوری آلمان، بن ۱۹۹۸، صفحه ۶۶.
- ۲۹- در اشپیگل، ۱۹۹۹\۲۵، صفحه ۸۴.
- ۳۰- رودلف فون ویرشو، «زن و جسم»، نقل قول از: ام. توتلمان، جنبش زنان آلمانی، آغازش و اولین تکامل، مقالات ماربورگی در جهت دانش

- فلسفی، جل ۱۷۸۱، مایسنهایم ۱۹۷۲، صفحه ۶۰.
- ۳۱- پ اچ. و. ناتوسیوس، مساله زنان، صفحه ۷۵، نقل قول از: هرتا دوپلر- گملین، بیکاری زنان یا ذخیره برگردد به آشپزخانه!، هامبورگ ۱۹۷۷، صفحه ۲۶.
- ۳۲- کارل مارکس، فریدریش انگلس، مانیفست حزب کمونیست، مذکور در بالا، صفحه ۴۶۵.
- ۳۳- TAZ، ۹۷، ۱۱، ۵.
- ۳۴- مقایسه: پترا اشنایدر، گذری با ماده ۲۱۸! جنبش توده‌ای علیه ممنوعیت سقط جنین در جمهوری وایمار، برلین ۱۹۷۵، صفحه ۶۳.
- ۳۵- جوننی سیگر، ماهیگیر، اطلس زنان، فرانکفورت ام. ماین. ۱۹۹۸، صفحه ۱۱۴.
- ۳۶- زنان در د. د. ار.، پانوراما د د ار، برلین ۱۹۸۹، صفحه ۸ اف.
- ۳۷- کتاب بالا، صفحه ۱۵.
- ۳۸- ارقام در پی آینده خیلی زیاد متفاوت دیده نشده‌اند، اخذ شده از تحقیق زنان در جمهوری آلمان، انتشارات وزارت خانواده، سالمندان، زنان و جوانان ()، بن ۱۹۹۸.
- ۳۹- ۱۹۹۷ قرار گرفت سهم بیکاری در بین زنان ۲۲،۵٪ که به وضوح از سهم بیکاری مردان (۱۶،۶٪) بالاتر بود. زنان نسبت به مردان شانس بدتری در کاریابی دوباره دارند، به نحوی که سه چهارم بیکاران طولانی‌مدت در آلمان شرقی زنان هستند.
- ۴۰- این ارقام معین شده‌اند توسط وزارت خانواده، سالمندان، زنان و جوانان.
- ۴۱- وزارت خانواده، سالمندان، زنان و جوانان، تساوی حقوق زنان و مردان. واقعیت و نظر در جمعیت ۱۹۹۶، اشتوتگارت ۱۹۹۶، صفحه ۱۹؛

صفحه ۳۳.

۴۲- برگیت- ویژه، آگوست ۱۹۹۹.

۴۳- آنتونی گیدنز، راه سوم. نوکردن سوسیال دموکراسی، فرانکفورت ام. ماین. ۱۹۹۹، صفحه ۱۰۶.

۴۴- وزارت خانواده، سالمندان، زنان و جوانان، خانواده در آئینه آمار اداری، بن ۱۹۹۹، صفحه ۱۳۰.

۴۵- قانون خدمات مراقبتی (قانون بیمه مراقبت) ماده ۸ (۲)

۴۶- وزارت خانواده...، خانواده در آئینه آمار دولتی، کتاب مذکور در بالا صفحه ۱۲۴.

۴۷- TAZ، ۹۶. ۷. ۲۲.

۴۸- وزارت خانواده، سالمندان، زنان و جوانان، زنان در جمهوری آلمان، بن ۱۹۹۸، صفحه ۶۶.

۴۹- گردا لرنر، کتاب مذکور، صفحه ۲۹۵.

۵۰- انگلیکا آلیتی، زن وحشی، هامبورگ ۱۹۹۳، صفحه ۲۳.

۵۱- سوزان براون میلر، برعلیه امیال مان. تجاوز جنسی و سلطه مردان، فرانکفورت ۱۹۷۸، صفحه ۱۵.

۵۲- آنیا مویلنبلت، فمینیسم و سوسیالیسم، هامبورگ ۱۹۸۵، صفحه ۸۲ اف.

۵۳- گردا لرنر، کتاب مذکور، صفحه ۲۶۶ اف.

۵۴- نگاه کنید به: لیندزی گرمان، «تئوری‌های پدرسالاری»، در: سوسیالیسم بین‌الملل، شماره ۱۲، لندن ۱۹۸۱.

۵۵- کارولا مایر-زیتالر، مبادی و رهائی. ریشه‌های جنسی فرهنگ، فرانکفورت ام. ماین. ۱۹۹۲، صفحه ۲۵۳.

۵۶- کارل مارکس، نقد اقتصاد سیاسی، مقدمه ۱۸۵۹، مجموعه آثار،

جلد ۱۳، صفحه ۸ اف.

۵۷- کتاب مذکور در بالا، صفحه ۹.

۵۸- کریس هارمان، «پایه و ساختار ویژه»، در: سوسیالیسم بین الملل، شماره ۳۲، لندن ۱۹۸۶، صفحه ۲۲.

۵۹- فریدریش انگلس، نامه به و. بورگیوس، ۱۸۹۴. ۱. ۲۵، مجموعه آثار، جلد ۳۹، صفحه ۲۰۶.

۶۰- فریدریش انگلس، منشاء خانواده،...، مقدمه، کتاب مذکور، صفحه ۲۸.

۶۱- کتاب مذکور در بالا.

۶۲- کریس هارمان، پایه و ساختار ویژه، کتاب مذکور، صفحه ۲۲.

۶۳- کریس هارمان، ستم بر زنان و رهایی زنان، هانوفر ۱۹۹۳، صفحه ۲۱.

۶۴- سوزانه واینگارتن\ ماریانه ولرشف، دختران خودسر. برای یک جنبش زنان تازه، کلن ۱۹۹۹، صفحه ۳۶.

قسمت دوم

۲. جنبش زنان در آلمان

۲.۱ دو شیوه: مارکسیسم و فمینیسم

در بخش آخر فصل قبلی دو تئوری درباره‌ی رهائی زنان مورد بحث قرار گرفت. تئوری مارکسیستی و تئوری فمینیستی. (آن‌ها م) دلائل تئوریک برای درک تحت ستم بودن و رهائی زنان مشخص کردند و شیوه عمل خاص‌شان را برای مبارزه در جهت برابری زنان تعیین نمودند. در تاریخ ۲۰۰ ساله گذشته این دو شیوه متفاوت استراتژی، همواره حضور داشته‌اند: در قرن نوزدهم و آغاز قرن ۲۰ جنبش پرولتاریائی و بورژوائی زنان. از سال ۱۹۶۸ دوباره سنت‌های مارکسیستی و فمینیسم تجدید فعالیت می‌کنند.

دو قرن گذشته مبارزات پرچم‌ت و عالی‌ای برعلیه تحت ستم بودن زنان، توسط مدافعان حق‌رای زنان و زنان کارگر به پیش برده شد. «جنبش جدید زنان» در دهه‌های ۱۹۷۰ به کسب یک تابو شکنی در رابطه با روابط جنسی و تغییر رابطه جنسیت‌ها باهم نایل آمد که از آن زمان به این‌طرف به الگوی متجلی زندگی روزانه تبدیل شد. بدین گونه که امروز زنان به طور آگاهانه از چند دهه قبل بچه‌های کمتری دارند. آن‌ها اساساً به همسر غیروابسته‌تر هستند. اغلب آن‌ها شاغل‌اند. به ندرت در طول زندگی‌شان خانه‌دار هستند. همواره زنان بیشتری دیپلم می‌گیرند. دانشجویان زن یک دوم دانشجویان را تشکیل می‌دهند. حق رای زنان به طور بدیهی‌تری برجسته می‌گردد. طلاق امروز دیگر امر خجالت‌آوری نیست. اخلاق جنسی کمتر از آن چه که در دهه ۱۹۵۰ بود، بفرنج است.

عشق زنان همجنسگرا دیگر تابو نیست. وسایل جلوگیری از حاملگی قابل دسترس است. پرورش کودک و کار خانگی، خیل وقت است که دیگر تنها وظیفه‌ی زنان نیست. امروزه دیگر زنان از زندگی کاری کنار گذاشته شده نیستند، آن‌ها بخش بزرگی از طبقه کارگر هستند. ولی باوجود این باز هم زنان تحت ستم قرار دارند. دستمزدهای ناچیز، نابرابری در شغل، بی‌حرمتی، آزار جنسی، کتک زدن و تجاوز جنسی از زندگی زنان رخت برن بسته است. فشار، تقبل مخارج زندگی خانوادگی، حتی افزون‌تر شده است. مراقبت از کودکان و پیران و بیماران همواره، با کمتر شدن (بودجه دولت‌م) در زمینه آموزش و بهداشت، دست و پاگیر زنان می‌شود. فشار مضاعف افزایش می‌یابد. تصاویر تبلیغی سال‌های ۳۰ و ۴۰ زن خانه‌دار خوشبخت را نشان می‌دادند، امروز آن‌ها، زن موفق را زنی نشان می‌دهند که یک آشپز خوب، یک مادر عاشق و یک پارتنر از نظر سکس نفس‌گیر است.

راه انقلابی برای رها سازی زنان

زنان همه طبقات تحت ستم هستند. وانمود می‌شود که زنان طبقه مسلط تحت ستم نیستند. رهائی زنان، اما فقط زمانی ممکن می‌گردد که اگر برعلیه دلایل اصلی تحت ستم بودن زنان در جامعه طبقاتی اقدام شود. این امر همواره در تاریخ خود را نشان می‌دهد. زنان بورژوا بعد از انقلاب بورژوائی ۱۸۴۸ آلمان، خواهان حق رای عمومی برای زنان شدند، بدین گونه آن‌ها بعد از گذر چند سال مطالبات خود را به «حق رای خانم‌ها» تقلیل دادند، چیزی که زنان طبقه کارگر را محروم می‌کرد. در اوایل سال ۱۹۱۸ بعد از یک انقلاب کارگری، سلطنت ساقط شد، جنگ

خاتمه یافت و حق رای عمومی - هم‌چنین برای زنان - مقرر گردید. امروزه، ۳۰ سال بعد از شروع «جنبش جدید زنان» و فمینیسم، با همه‌ی دستاوردهای مثبت و اساسی تغییر چندان زیادی در زمینه تحت ستم بودن زنان انجام نیافته است. برعکس: دوباره امروز سعی می‌شود تا زنان به طور فردی تقصیر تحت ستم بودن خودشان را تقبل کنند. دیگر ساختارهای اجتماعی در تحت ستم بودن زنان مقصر نشان داده نمی‌شوند بلکه زنان خودشان مقصرانند. این وضعیت توسط بعضی از فمینیست‌ها هم نمایندگی می‌شود.

تاریخ نشان می‌دهد که: در زمان رونق مبارزات طبقه کارگر همواره یک جنبش قوی برعلیه تحت ستم بودن زنان وجود داشت. در اواخر دهه ۱۹۶۰ و اوایل دهه ۱۹۷۰ همراه با اعتماد به نفس فزاینده‌ی طبقه کارگر و ارتقاء مبارزات طبقاتی، هم‌چنین مساله مربوط به تحت ستم بودن زنان مطرح گردید. به ویژه غلبه‌ی یکی ازین دو آلترناتیو علیه تحت ستم بودن زنان - مارکسیسم یا فمینیسم - به شرایط ویژه سیاسی بستگی دارد. هر وقت مبارزات طبقه کارگر در اعتلاء بود، بخش بزرگی از جنبش زنان - حداقل در پایه‌ها - به سمت طبقه کارگر جهت‌گیری می‌کرد. مطالبات آنها اغلب به طور بی‌واسطه در رابطه با توده‌ی زنان طبقه کارگر درک می‌شدند (مزد برابر، خانه‌های نگهداری تمام وقت برای کودکان، حق کورتاژ...). اما وقتی جنبش کارگری ضعیف بود، مانند آن چه که در آمریکا و یا در اروپا در اواسط دهه ۷۰ بود، جنبش زنان تحت سلطه‌ی ایده‌های فمینیستی قرار می‌گرفت.

طبقه کارگر و انقلاب کارگری:

پایان بخش همه‌نوع تحت ستم بودن متفاوت از آن چه که تئوری فمینیستی می‌بیند، مبارزه برعلیه استثمار و تحت ستم بودن، دو مبارزه‌ی جدا از هم نیستند. استثمار و تحت ستم بودن به هم وابسته‌اند. طبقه‌ی کارگر در تاریخ بشریت، اولین طبقه‌ای است که به عنوان یک اکثریت غالب برای اکثریت غالب جامعه، استثمار و تحت ستم بودن را می‌تواند خاتمه دهد. اما نه بدین خاطر که کارگران اصولاً «تحت ستم قرار داشته‌ترین‌ها» هستند، بلکه بدین خاطر که او در وضعی است که از طریق تغییر شکل انقلابی جامعه، ایجاد یک جامعه بی‌طبقه را میسر می‌سازد و به این طریق هر شکل تحت ستم بودن را از بیخ و بن برمی‌اندازد. براین اساس مارکس و انگلس، از طبقه کارگر بعنوان طبقه‌ی جهانی نام می‌برند. مانند چیزی که روزا لوکزامبورگ گفته، زنجیرها می‌باید در جایی پاره گردند که آن‌ها را آهنگری کرده‌اند یعنی در کارخانه‌ها. آن‌ها جهانی بودن طبقه‌ی کارگر و پایان جامعه‌ی طبقاتی را در مانیفست کمونیست توضیح می‌دهند:

«همه‌ی جنبش‌های تاکنونی، یا جنبش اقلیت‌ها بود یا در جهت علایق اقلیت‌ها انجام می‌گرفته است. جنبش پرولتری، جنبش مستقل اکثریتی عظیم است.»^۱

هنگامی که پرولتاریا در مبارزه بر ضد بورژوازی، ناگزیر خود به صورت طبقه‌ای متحد شود و از طریق یک انقلاب به طبقه‌ی حاکم تبدیل گردد و به عنوان طبقه‌ی حاکم مناسبات تولیدی کهن را با جبر ملفی سازد، آن‌گاه همراه با الفبا این مناسبات تولیدی، شرایط وجود تضاد طبقاتی را به طور کلی و در عین حال سیادت خود را به عنوان طبقه از بین می‌برد.

به جای جامعه‌ی بورژوائی با طبقات و تضادهای طبقاتی‌اش، اتحادی از افراد فراهم می‌شود که در آن تکامل آزادانه هر فرد، شرط تکامل آزادانه‌ی همگان است. ۲.

برای اولین بار در تاریخ، می‌توان ادعا کرد که در سیستم رقابتی سرمایه‌داری، ثروت‌های تولید شده می‌توانند برای نیازهای اکثریت مورد استفاده قرار گیرند - و نه برای سود جبری اقلیتی. ایدئولوژی‌های تحت ستم بودن به این منظور خدمت می‌کنند که همبستگی را ویران سازند و با اعتماد بنفس مقابله کنند و آن را به یغما ببرند. آن‌ها مبارزه واقعی بر علیه سرمایه‌داران را منحرف می‌کنند. فقط سرمایه‌داران ازین ایدئولوژی‌ها سود می‌برند. بدین گونه آن‌ها می‌توانند در بخشی از طبقه کارگر - زنان علیه مردان، کارگران خارجی علیه کارگران آلمانی، و غیره - شکاف بیندازند. نتیجه آن نزول مرزها و سطح زندگی همه به‌طور کلی است. در یک جامعه بی‌طبقه، ایدئولوژی‌های مسلط امروزی دیگر به کار گرفته نمی‌شوند. در یک مبارزه مشترک اعتماد به نفس کارگران زن و مرد امکان دگرگونی دارد. در مقابله عملی مشترک علیه کارفرمایان، و تجربه علایق مشترک، ایده‌های تفرقه افکنانه مانند سکسیسم و هم‌چنین نژادپرستی از بنیاد برچیده می‌شود. ایده‌های بورژوائی، ایده‌هایی که طبقه حاکم آن‌ها را به خدمت می‌گیرند تا جامعه سرمایه‌داری را تثبیت کنند و استثمار را تضمین نمایند، می‌توانند در این‌جا بی‌معنی جلوه کنند. با نظر به طبقه کارگر امروزی، که تقریباً نیمی از آنان را زنان تشکیل می‌دهند، مبارزات زیادی بر علیه کارفرمایان، به‌طور خودبخودی به صورت مبارزات مشترک هستند. اعتصابات در آغاز سال ۱۹۹۹ این مساله را به وضوح نشان داده‌است.

راه فرمیستی فمینیسم: بهبودی برای فقط تعداد کوچکی

از زنان

این واقعیت آزار دهنده که تحت ستم بودن زن پیش از زمینه‌ی بحران عمومی سرمایه داری نمی‌تواند پایان پذیرد، جنبش زنان را در مقابل دو آلترناتیو قرار داده است.

در یکی، پیش از انجام هدف نهائی تغییر اساسی جامعه، استفاده از فرم‌های محدود است که در محدوده‌ی سرمایه‌داری امکان‌پذیر می‌باشد. این امر در رابطه با مطالبات شانس ارتقاء بیشتر برای تعداد کمی از زنان ممتاز جاری می‌گردد. در حالی که برای توده زنان تغییری ایجاد نمی‌کند. فمینیسم بالاخره به آن جا ره سپرد که با سیستم پیمان صلح بیند. تغییرات به فرم‌های کوچک هر لحظه پس‌گرفتنی محدود می‌شوند. این راهی است که آن را زنان بورژوا در قرن ۱۹ و آغاز قرن بیستم و بخش بزرگی از فمینیست‌های امروزی برگزیده‌اند. یک نمود این آلترناتیو این است که سیاست شیوه زندگی براساس این قرارگیرد که خود را در درون جامعه‌ی موجود از طریق ایجاد موسسات غیردولتی، رها گردانند، نه تغییر بیشتر در جهان بلکه تغییر در شیوه‌ی زندگی فردی در مواجهه با تحت ستم بودن، پراتیک این جنبش می‌شود.

وقتی که همه مردان همه زنان را تحت ستم قرار دهند، زنان می‌توانند تنها بدون مردان برای رهاسازی خود مبارزه کنند. زنان باید برحسب گستره طبقاتی متحد گردند. اتحاد طبقاتی گسترش یابنده‌ای را که هم چنین زنان محافظه‌کار را هم شامل گردد، منعقد کنند. سیاستمداران

CDU (حزب دموکرات مسیحی آلمان) از قبیل «ریتا سوسموت» یا «کلودیا

نولت»، وزیر سابق خانواده در حکومت کهل را هم در کارزارهایی که

باید تحت ستم بودن زنان را تسکین دهد، به آن اضافه کرد. اگر که سیاستمداران زن CDU عادتاً در آن بدرخشند و مهدکودکها و خانه‌های زنان را رنگ کنند.

آکترناتیو دوم، که در پیش روی جنبش زنان قرار دارد، این است که (می‌گویم) ساختارهای مسئول ستم بر زنان سرمایه داری - را باید ویران ساخت و جامعه‌ای را ایجاد نمود که پایه‌ی تحت ستم بودن زنان را رفع نماید.

«الکساندرا کولنتای»، انقلابی روسی، روشن می‌سازد که تنها این راه می‌تواند تحت ستم بودن زنان را در جهت هدف ببرد:

«جهان زنان درست مثل جهان مردان است و به دو بخش تقسیم می‌گردد: علایق و اهداف یک گروه به طبقه‌ی بورژوا تعلق دارد در حالی که گروه دیگر متعلق به پرولتاریاست و مطالباتش برای رهائی، راه حل کاملی را برای تحت ستم بودن زنان امکان‌پذیر می‌سازد.

با وجود این که هر دو اردوگاه شعارهای عمومی را درباره «رهائی زنان» دنبال می‌کنند اما علایق و اهدافشان متفاوت است. هر یک از گروه‌ها فرض را بر مبنای علایق و چشم داشت‌های طبقاتی خاص می‌گذارد، چیزی که در اهداف و وظایف هر انتظام طبقاتی وجود دارد. این که مطالبات فمینیست‌ها چقدر رادیکال است نباید فراموش شود که فمینیست‌ها به خاطر وضعیت طبقاتی برای تغییرات اساسی جامعه که بدون آن رهائی زنان امکان‌پذیر نیست، نمی‌خواهند مبارزه کنند.»^۳

در این سنت هم جنبش پرولتاریائی زنان قرن ۱۹ و آغاز قرن ۲۰ قرار می‌گیرند و هم بخشی از جنبش که در سال ۱۹۶۸ دوباره پیاخاست. نظر به این که ستم بر زنان امروز هم وجود دارد و هم افزایش فشار دوگانه بر زنان به خاطر بحران اقتصادی دهه‌ی ۹۰، این سنت را دوباره

جان بخشیده است.

زیرا که اتحاد گسترش یابنده طبقاتی، سیاست شیوهی زندگی و رفرم‌های جداگانه، به این منظور منجر نمی‌شود که تحت ستم بودن زنان را به پایان ببرد. تاریخ ۲۰۰ ساله اخیر این را نشان می‌دهد. هم جنبش بورژوائی زنان در قرن حاضر و هم فمینیسم ۳۰ ساله اخیر این امر را امکان پذیر نکرده‌اند. این تجربیات در بخش بعدی نشان داده می‌شوند.

۲.۲ جنبش بورژوائی و پروتاریائی زنان در قرن ۱۹ و آغاز قرن ۲۰

دو نقطه نظر متفاوت تاکنون کوشیدند به رهاسازی زنان نایل گردند: مارکسیسم و فمینیسم. هر دو می‌خواهند بر نابرابری و تحت ستم بودن زنان در جامعه غلبه کنند. دلایل اصلی تحت ستم بودن زنان را توضیح دهند، اما هر دو آن را بر مبنای راهی متفاوت از هم، مانند آن چه که در بخش پیشین مشاهده کردیم (مورد بررسی قرار می‌دهند-م): در فمینیسم دلیل تحت ستم بودن زنان در «زور» مردان دیده می‌شود، در سلطه یافتن بر همه زنان و کنترل آنان. مردان و زنان در این دید، علایق عمیقا متفاوتی دارند. برای مارکسیسم تضادی اساسی در جامعه وجود دارد اما بین طبقات، نه بین جنسیت‌ها. هم چنین تحت ستم بودن زنان، پی آمد یک مبارزه جنسیتی نیست بلکه بخش جدائی ناپذیر تکامل تاریخی است: یعنی تشکیل طبقات در جامعه، آن گونه که در بخش اول نشان داده شد.

هم چنین جامعه کنونی سرمایه‌داری، بر اساس مبارزات طبقاتی شکل گرفته است - او فتودالیسم را منقرض کرده است. زیرا فتودالیسم دیگر نمی‌توانست با تکامل جامعه خود را هماهنگ سازد: تجارت رو به رشد با ایجاد بازارهای همواره در حال گسترش در دورترین نقاط جهان،

مبارزه طلبی جدیدی را در تولید کالاها برقرار کرده است. تولید کارخانه‌ای بسیار فشرده گردیده است. با این تکامل طبقه مسلط کهنه فئودالیسم یعنی اشراف، توسط بورژوازی یعنی طبقه مسلط سرمایه‌داری منقرض گردید:

«فئودال‌های تاکنونی یا شیوه‌ی کارگاهی پیشه‌وری صنعت، دیگر برای نیازهای رشدیابنده‌ی بازارهای جدید کفایت نمی‌کرد. مانوفاکتور جایش را گرفت. پیشه‌وران توسط قشر متوسط صنعتی پس زده شدند. تقسیم کار بین تعاونی‌های متفاوت توسط تقسیم کار در کارگاه‌های منفرد محو گردید.

اما همواره بازارها رشد می‌کنند، نیازها فزونی می‌گیرند، دیگر مانوفاکتور پاسخگوی آن نیست. زیرا بخار و ماشین، انقلابی در تولید صنعتی ایجاد کردند. به جای طبقه متوسط صنعتی میلیونرهای صنعتی قدم گذاشتند، روسای صنایع نظامی، بورژوازی مدرن... (طبقه‌ی بورژوازی) همه‌ی طبقات واپس مانده از قرون وسطی را به پس زمینه راند» ۴.

تاریخ از طریق چیزی که فمینیسم تصور کرده یعنی مبارزه بین جنسیت‌ها نقش نگرفته است بلکه محصول مبارزه طبقاتی است. با عبور از فئودالیسم به سرمایه‌داری یک طبقه مسلط جدید، طبقه قدیمی را منقرض کرد. جامعه تغییر یافت:

«تاریخ همه‌ی جوامع تاکنونی تاریخ مبارزه طبقاتی است... که جامعه‌ی بورژوائی مدرن برآمده از زوال جامعه فئودالی تناقضات طبقاتی را ملغی نکرده است. او فقط طبقات جدید، شرایط جدید تحت ستم قراردادن، تشکیلات جدید مبارزه را به جای قدیمی‌ها مستقر کرده است.

دوره ما، دوره‌ی بورژوازی، خود را چنین نشان می‌دهد که تضاد طبقاتی

را ساده کرده است. کل جامعه، هرچه بیشتر در دو اردوگاه بزرگ دشمنانه، در دو طبقه بزرگ مستقیماً در تقابل باهم یعنی بورژوازی و پرولتاریا مجزا می‌شود.»^۵

انقراض فنودالیسم توسط سرمایه‌داری پایه‌ای برای رهایی زنان

سرمایه‌داری استقرار یافته موفق شد پایه‌های مادی برای تساوی حقوق زن را فراهم سازد. شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری «نیروی حامل و هدایت کننده‌ی کوشش‌ها برای تساوی حقوق کامل اجتماعی جنسیت زنانه با مردانه است»^۶. زیرا از طریق انتقال تولید از خانواده‌ی روستائی به فابریک‌ها و از طریق مواد تولیدی هرچه بیشتر تکمیل شده، پایه اجتماعی وابستگی زن به مردش از بین رفت. زنان از ایزوله بودن در خانه‌هاشان رها شدند و توانستند سهم بیشتری در زندگی اجتماعی کسب کنند:

«صنعت بزرگ همه‌ی اقلام را ارزان‌تر، سریع‌تر و انبوه‌تر از آن چه که در صنعت منفرد امکان پذیر بود تولید می‌کند... در نتیجه آن فعالیت تولیدی درون خانواده از نظر اقتصادی بی‌معنی، اتلاف نیرو و وقت محسوب شد... صنعت بزرگ تولید کالا در خانه و برای خانواده را بی‌مصرف ساخت، فعالیت تولیدی خانگی زن را از روی زمین محو گردانید. هم‌زمان زمینه را برای کار زنان در جامعه مهیا ساخت. تولید ماشینی که از نیروی ماهیچه و کار کیفیت یافته می‌تواند چشم پوشی کند، این را امکان پذیر ساخت که در یک محدوده‌ی کاری بزرگ، زنان را به کار بگمارد.»^۷

بر این مبنا با انقلاب بورژوائی برعلیه اشرافیت مسلط قدیمی، اولین مطالبه برای تساوی حقوق زنان به وجود آمد. «آزادی و برابری» شعارهای انقلاب بورژوائی، انحلال سلسله مراتب قدیمی، زنان را هم به حرکت درآورد.

انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه

انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه بین انقلابات بورژوائی که پروسه‌ی انحلال جامعه فئودالی را از طریق سرمایه‌داری به انجام رساندند سربلندترین است. زنان در این بین نقش فعال و مهمی را در تغییر شکل جامعه بازی کردند.

یکی از بزرگ‌ترین زنان طبقه بورژوا اولیمپه د گوگز *olympie de Gouges* بود. او در سال ۱۷۹۱ نوشت، با تکیه بر «توضیح حقوق بشر» از طریق آزادی، برابری و برادری، توضیح حقوق زن و شهروندان مونث. این جا او حقوقی را برای زنان مطالبه می‌کرد، زیرا هیچ انقلابی در جامعه بدون تغییری برای (وضعیت‌م) زنان هیچ انقلاب کاملی نیست:

«انقلاب تا همه زنان را از وضعیت تاسف انگیزشان رها نکند و در رابطه با حقوقی که آن‌ها در جامعه از دست داده‌اند روشن نباشد، انقلاب کاملی نمی‌شود.»^۸

«همه زنان آزاد به دنیا آمده‌اند و از نظر حقوقی با مردان برابرند... هدف همه اتحادهای سیاسی محافظت از حقوق طبیعی و غیرقابل انتقال زنان و مردان است... و ملت اتحادی از زنان و مردان است...»

قانون بیان خواسته‌های عمومی است: همه شهروندان مونث و مذکر حق

دارند شخصا یا از طریق نمایندگانشان در آن همکاری نمایند»^۹.
حق طلاق، حق برخورداری از آموزش، وضعیت مشابه حقوقی و سیاسی،
مطالبات اصلی شهروندان مونث بودند. زنان طبقات بی چیز هم در
انقلاب فرانسه شریک بودند. تورم، بیکاری و گرسنگی عامل محرکه
آنها بود. نیاز به نان همواره مسبب قیامها و تظاهرات بود:
قیام «به خاطر نان» انقلاب فرانسه... (و) حرکت دسته جمعی به سمت
ورسای در پنجم و ششم اکتبر ۱۷۸۹... روزهای خوب برابری زنان
بودند»^{۱۰}.

در صبح روز پنجم اکتبر گروه‌های زنان بیرون حصار سنت آنتونی و
بازارچه‌های جلوی شهرداری اجتماع کردند و نان خواستند، چیزی را
که نداشتند. سپس شش تا هفت هزار نفر از آنان تصمیم گرفتند
به سمت ورسای حرکت کنند... آنها در مجلس ملی یک هیات
نمایندگان تشکیل دادند، سپس به سمت کاخ سلطنتی رفتند، هر دو به
آن‌ها قول فراهم کردن آرد و نان دادند»^{۱۱}.

انقلاب فرانسه و با او همه انقلابات بورژوازی، همین طور انقلاب ۱۸۴۸
آلمان، گام‌های مهمی برای زنان بودند. زیرا مطالباتشان برای تساوی
حقوق برای اولین بار در منازعات اجتماعی طنین‌انداز شدند.
یک نیمه قرن دیرتر در آلمان این دو جنبش اولین اثرشان را برای پایان
بخشیدن به تحت ستم بودن زن می‌گذارند. در آلمان برای اولین بار در
سال ۱۸۴۸ به‌هنگام انقلاب طبقه متوسط برعلیه سلطه‌ی فتودالی،
نطفه‌های جنبش زنان بسته شد. این جا اما تقریباً به طور انحصاری
زنان طبقه متوسط حامل آن بودند. چند سال بعد جنبش زنان کارگر
برعلیه تحت ستم بودنشان پا گرفت.

تشکیل جنبش زنان بورژوازی و پرولتری در آلمان

شروع جنبش زنان آلمانی در مقایسه با نیروی انقلابی شهروندان مونث فرانسوی، بر زنان پرولتر و خرده بورژوازی آلمانی تأثیر فراوانی برجای گذاشت. تنها تعداد معدودی از زنان آلمانی به هنگام انقلاب ۱۸۴۸، در

کوشش‌های طبقه متوسط آلمان برای گرفتن قدرت از فتودالیسم، در صحنه ظاهر شده‌اند. از دخالت فعال توده زنان در رخدادهای سیاسی در قیاس با انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه، بسیار محدود می‌شود سخن گفت. لوئیز اوتو-پیترز، که به عنوان مؤسس جنبش زنان در آلمان معروف است، یکی از معدود زنانی بود که مبارزه برای تساوی حقوق زنان را با مطالبات انقلابی در رابطه با آزادی و برابری گره زد. برآمده از یک هم‌دردی عمیق برای «خواهران فقیر»، یعنی زنان کارگر، او در سال ۱۸۴۸ اولین مجله زنانه آلمانی را تحت شعار «اعلام به حکومت آزادی، من، شهروند مونث» قرار داشت، تاسیس کرد. او صدایش را «برای بی صدایان و دادن صدایی به فغان بی نامشان» بلند کرد.

در روزنامه کارگری لایپزیک در سال ۱۸۴۸، او «آدرس یک دختر» را چاپ کرد. این جا او توضیح می‌دهد که چرا ضروری است که زنان اجازه کار داشته باشند، نباید «یک نیمه‌ی بشریت را در رده خردسالان و کودکان گذاشت و به دیگران تماما وابسته ساخت». کمک برای «خواهران فقیر» همواره با این مطالبات در رابطه بود. این هم دردی واقعی، تضاد محسوس دردناک بین فقیر و غنی به این منجر گردیدند که او علاوه بر این برای تغییر دادن اوضاعی که زنان کارگر تحت آن‌ها زندگی می‌کردند، کوشش نماید.

نیروی انقلابی طبقه متوسط اما در نیمه‌ی راه در شن‌ها فروکش کرد. به زودی بعد از قیام طبقه متوسط بر ضد سلطه‌ی فتودالی در آلمان، با نظم